تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

فهرست مطالب

[پيشگفتار 4](#_Toc479061104)

[درباره امام حسین عليه‌السلام 6](#_Toc479061105)

[مولود خجسته مولود خجسته 7](#_Toc479061106)

[امام حسين پس از پيامبر 16](#_Toc479061107)

[موضع امام حسين عليه‌السلام 23](#_Toc479061108)

[ويژگيهاى بزرگ اخلاقى 31](#_Toc479061109)

[بخشنده و بزرگوار: 31](#_Toc479061110)

[ياور ضعيفان 34](#_Toc479061111)

[شجاعت و دلاورى 36](#_Toc479061112)

[زاهدى عابد 38](#_Toc479061113)

[سخنور بديهه سرا 40](#_Toc479061114)

[قيام عاشورا 43](#_Toc479061115)

[معاويه و حكومت سلطنتى 43](#_Toc479061116)

[حق موروثى 46](#_Toc479061117)

[پاورقی ها 57](#_Toc479061118)

زندگانى امام حسين (عليه‌السلام)

پيشگفتار هدايتگران راه نور

آية الله سيد محمد تقى مدرسى

## پيشگفتار

الحمد للَّه، و صلّى اللَّه على محمّد و آله الطاهرين.

مسلمانان امروز بيش از هر روز ديگرى به نور و هدايت نيازمندند. آنان درشبى تاريك و در بيابانى بى كرانه اسير توفانهاى مرگبار شده اند. راهها به بن بست ختم شده و مردم به پراكندگى دچار آمده اند و نمى دانند چه بايدبكنند؟

مسلمانان، امروزه به نور و هدايت محتاجند امّا به همين اندازه نيز از كانون نور و هدايت فاصله گرفتند. وضع آنان چنين است كه مى بينيم. آنها در برابرافكار و انديشه هاى وارداتى فاقد چنان آگاهى و هوشيارى هستند كه از نظرفكرى بايد پيوسته آنان را تغذيه كرد. اينان تعاليم دين خود را نمى شناسند و به ديدگاههاى روشن آن كه زاده سالهاى تجربه است، آگاهى ندارند. اينان نمى دانند كه دينشان يگانه آيينى است كه مى تواند امّت را از قعر اين پرتگاه به قلّه بلندى كه انتظارش را دارند برساند.

آنچه در اين كتاب آمده نمونه اى زنده براى اثبات اين ادّعاست. اينك بينش و آگاهى خود را از بزرگترين راهبر مسلمانى كه خداوند او را پيشواوهدايتگر مردمان گردانيده، فرابگيريم. بنگريم تا چه اندازه از بينش پرثمرامام حسين عليه‌السلام برخورداريم و آنگاه با خود بينديشيم كه آيا همين مقدار كافى است؟! من گمان نمى كنم كه صفحه اى تازه و افزون بر آنچه كه در كتابهاى پيشين آمده، بر زندگى امام حسين عليه‌السلام اضافه كرده باشم. حتّى مى توان گفت، سطرى بر آنچه پيش از اين گفته و نوشته اند، نيفزوده ام. حتّى گمان نمى كنم كه تاكنون كتابى به اين ايجاز، به تمام ابعاد زندگى آن حضرت پرداخته باشد. امّا با اين همه بر اين باورم كه نود ونُه در صد از خوانندگان اين كتاب از آنچه در اين مختصر مى خوانند، به شگفتى خواهند افتاد. و اين خود نشان غفلت مسلمانان از نورى است كه شديداً امروزه بيش از هر زمان ديگرى بدان نيازمندند.

اينك سخن را كوتاه مى كنم تا همگام با هم زندگى شكوهمندانه اين شخصيّت بزرگ اسلام را از نظر بگذرانيم.

محمّدتقى مدرّسى

## درباره امام حسین عليه‌السلام

نام: حسين

پدر و مادر: امام على بن ابيطالب و حضرت فاطمه زهرا

شهرت: سيد الشّهداء

كُنيه: ابا عبداللَّه

زمان و محلّ تولّد: سوّم شعبان سال 3 هجرت در مدينه

زمان و محل شهادت: روز عاشوراى سال 61 ه. ق در كربلاء در سن 57 سالگى.

مرقد شريف: در كربلاء مقدّس.

دوران زندگى: در چهار بخش:

1 - عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حدود 6 سال)

2 - دوران ملازمت با پدر (حدود 30 سال)

3 - ملازمت با بردارش امام حسن (حدود ده سال)

4 - مدت امامت: ده سال

## مولود خجسته مولود خجسته

پگاه روز سوّم شعبان از سال سوّم هجرت يكى از درخشانترين وزيباترين سحرگاهان به شمار مى رود. چرا او كه در اين روز با انگشتانى از نور مولودى مبارك و بزرگ را به نوازش گرفت.

در سوّم شعبان نورى پاك و درخشان، منزلگاه رسالت را در خودفروبرد. مولودى فرخنده پا به عرصه وجود گذاشت در واقع خداوند او رابرگزيد تا تداوم بخش رسالت و مقتداى امّت باشد و انسانها را ازتاريكيهاى جهل و بندگى برهاند.

بى گمان دچار شگفتى خواهيم شد، هنگامى كه مى بينيم منزلگاه رسالت با شادى و افتخار به استقبال اين مولود مى شتابد. خانه كوچك وساده اى كه در بلنداى آن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، جدّى مهربان و پدرى پر محبّت جاى دارد.

به پيامبر خبر داده شد كه فاطمه زهرا پسرى زاده است، حالتى آميخته از سرور و اندوه آن حضرت را فرا گرفت و با حسرت و رغبت خواستار كودك شد. مگر چه حادثه اى رخ داده است اى رسول خدا! پدرم و مادرم فدايت باد آيا مگر اين نوزاد عيب و نقصى دارد؟!

هرگز... كه انديشه طلايه دار رسالت بسى گسترده تر و دورتر از افكارى است كه ديگران بدان مى انديشند. مسئوليّت و وظيفه او بزرگتر ازمسئوليّت يك پدر يا وظايف يك پدر بزرگ يا وظايف يك رهبر است. او در حقيقت سازنده يك امّت و يك تاريخ است و پيامبرى است كه براى بيم دادن جهانيان از سوى خداوند مأموريت يافته است.

او در انديشه صواب خود بسى دورتر مى رود و مى گويد: گريزى ازمرگ نيست و به ناچار بايد در يكى از روزها بار سفر آخرت را بست وبايد براى آينده راهى گسترده تر از آنچه كه امروز هست باز كرد و در آن آينده امّتى خواهد بود كه خود را (امت اسلامى) ميخواند و شخص پيامبرخدا را نمونه و راهبر واقعى خود تلقى مى كند.

بايد اين امّت از وجود هدايتگران پاك و رهبرانى معصوم برخوردارباشد تا مردم را به راه راست و به سوى خداوند بزرگ هدايت كنند.

اين پيشوايان، چنان كه وحى بارها پيامبر را بدان آگهى داده بود،كسانى جز خاندان وى يعنى حضرت على پسر عمويش و دو فرزند او وسپس نسل پاك آن دو، نبودند.

امّا آيا كارها در آينده، همان گونه كه پيامبر اكرم مى خواهد، پيش خواهد رفت؟! در واقع وجود عناصر منحرف در ميان مسلمانان،هشدارى آشكار به پيامبر در مورد آينده امّت به شمار مى آمد.

وحى بارها به آن حضرت آگهى داده بود كه سرنوشت حقّى كه در وجودشخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تجلّى يافته همان سرنوشت حقى است كه خداوند آن رادر وجود خاندان پاك وى متبلور مى بيند، عناصرى هم كه در روزگار پيامبر در برابر دعوت او جبهه گرفتند همان كسانى هستند كه بعداً با زور و پا فشارى در مقابل خاندان پاك آن حضرت موضع مى گيرند.

موج عناد و مخالفت دشمنان در آينده به نقطه جوش خود خواهدرسيد، وصف يارى دهندگان حق و باطل در روزگار امام حسين همين كودك شير خواره اى كه اكنون ديده بر جمال پاك پيامبر دوخته و بردستان مبارك او در حال جنب و جوش است، از هم جدا خواهد شد.

پيامبر نيز به آينده اى دور مى نگرد و در انديشه هاى خود غوطه مى خورد. دگر بار نگاهى به اين كودك خجسته شير خواره مى افكند. گاه شادمانى او را در خود فرو مى گيرد و زمانى حزن و اندوه در دلش راه مى يابد. او مدتى را در اين حالت به سرمى برد تا آنكه قطرات اشك ازچشمان درخشان و پرمهرش باريدن مى گيرد.

شگفتا!! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با آن همه دليرى و شجاعت مى گريد!! حال آنكه او همان كسى است كه على بن ابى طالب عليه‌السلام شجاع ترين ودلاورترين مردقريش در دشوارترين و بحرانى ترين شرايط بدو پناه مى برد. كسى كه به قول امام على در ميدان جنگ از ديگران به دشمن نزديكتر بود و سختى نبرد هيچ گاه در عزم واراده پولادينش خللى وارد نمى كرد. امّا او اينك درميان زنانى كه در مراسم تولد اين كودك گرد آمده اند، مى گريد!!

اسماء خدمتكار اهل بيت مى گويد از آن حضرت پرسيدم: پدر و مادرم به فدايت چرا مى گريى؟!

پيامبر خدا پاسخ مى دهد:

بر اين فرزندم مى گريم.

گفتم: او همين ساعت به دنيا آمد اى رسول خدا؟!

فرمود: مردمان سركش پس از من او را خواهند كشت. خداوند آنان رااز شفاعت من بى بهره كند. (1)

مسأله اى كه در دل رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خلجان مى كرد، عاطفه اى انسانى ياتمايلى بشرى نبود تا او را به حفظ نام و نشانش در خاندانش تحريك كند.بلكه اين مسأله پيامبرى بود كه خداوند او را برگزيده و با علم به عزم واراده، راستى وايمانش او را انتخاب كرده بود.

مسأله كسى بود كه مسئووليتى بر دوش داشت كه كوههاى سترگ وآسمانها وزمين تاب برداشتن آن را نداشتند. مسئوليّت او رساندن پيام مكتب به گوش همه جهانيان بود.

امام حسين عليه‌السلام نيز فقط پسر او نبود بلكه او مقتدا و پيشواى كسانى بودكه پس از وى بيم دهنده آنان بود. بنابر اين خبر كشته شدن وى طبعاً خبرنبرد حق با باطل و راست با دروغ و عدالت با ظلم و... به شمار مى آمد. ازاين رو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر اين مولود مى گريست كه واقعاً سزاوار گريستن هم بود.

جشن تولد عجيبى در خانه رسالت بر پا بود. شادمانى با اشك و خنده با اندوه و درد توأم بود. آرى كه جشن صالحان همواره ميان ترس و اميد،خنده وگريه جريان مى يابد. اينك اندكى گوش فرا دهيم و بشنويم كه آياكروبيان نيز در جشن ساكنان اين كانون گرم و ساده نيز شركت دارند يا نه؟

آرى اينك نجوايى آهسته مى شنويم كه اندك اندك نزديك مى شود.گويى اين نجواى كروبيان است. آنان فضاى خانه را از عطر حضور خود درآكنده اند.

جبرئيل عليه‌السلام پيش مى آيد و مى گويد:

اى محمّد! خداوند تو را سلام مى رساند و مى فرمايد: على براى تو به منزله هارون است براى موسى. جز آنكه پيامبرى پس از تو نيست. پس اين فرزندت را به نام پسر هارون بخوان.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: فرزند هارون چه نام داشت؟

جبرئيل پاسخ مى دهد: شبير.

پيامبر مى فرمايد: امّا زبان من عربى است!

پس پيامبر وى را حسين مى نامد. (2)

فطرس نيز پيش مى آيد.

او فرشته اى است، شكسته بال كه اينك ديگر فرشتگان او را بدين محفل آورده اند.

فطرس از درگاه خداوند رانده شده بود و همواره در زندان موردشكنجه قرار داشت، تا آنكه افواج ملائكه را ديد. از آنان پرسيد: چه شده كه شما را چنين مى بينم پياپى بالا مى رويد وفرود مى آييد، آيا قيامت برپاشده است؟ جبرئيل پاسخ داد: هرگز، بلكه پيامبر خاتم، صاحب فرزندى شده كه اينك ما براى گفتن شاد باش به نزدش روانه ايم. فطرس پرسيد: آيامى توانيد مرا نيز با خود نزد او ببريد، باشد كه او از من شفاعت كندوشفاعتش مورد قبول قرار گيرد. آنگاه جبرئيل او را با خود آورد.

فطرس نزد پيامبر خدا آمد و به او متوسّل شد. آن حضرت به گهواره حسين اشاره كرد. حسين در ميان گهواره آرميده بود. فطرس به طرف گهواره رفت وبالهاى شكسته اش را به كناره هاى آن ماليد. پس خداوند به خاطر حسين بن على، سلامت بالهاى فطرس را بدو باز گردانيد.

جشن پايان مى يابد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين كودك شير خوار و مبارك رامى گيرد و در آغوشش مى فشارد، در يك گوشش اذان و در گوش ديگرش اقامه مى گويد وآنگاه زبانش را در دهان كودك مى گذارد و از آب دهان خود، كودك را تا آنجا كه مى خواهد، تغذيه مى كند.

پس از دو هفته دو گوسفند براى او عقيقه مى كند و موهاى سرش رامى تراشد و به اندازه و زن آنها صدقه مى دهد و سپس به اسماء اشاره مى كند وميفرمايد:

«خون از رسوم جاهليّت است»

بدين سان اين جد مهربان به صورت نمونه و الگويى مناسب براى مسلمانان جلوه مى كند. او تنها به اجراى آداب اسلامى بسنده نمى كرد، اگرچه در آن هنگام آداب و رسوم اسلامى در منتهاى اوج و شكوفايى خودبود. با اين وصف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم علاوه بر نسخ عملى آداب جاهلى، در گفتارخود نيز به آنها فرمان مى داد.

بد نيست بدانيد كه در بين اعرابِ روزگار جاهليّت مرسوم آن بود كه چون كودكى در ميانشان متولّد مى شد سر او را به خون مى آلودند تا بدين وسيله توحش خود را نمايان سازند و به او اجازه ميراث خواهى دهند.

اين كودك در آغوش مكتب و تحت نظر پيامبر اكرم و امير مؤمنان رشد وپرورش مى يافت تا آنكه دو سال از عمرش گذشت. امّا با اين وجودهنوز زبان به گفتار نگشوده بود! شگفتا! خطوط چهره كودك بر هوش وافر و اراده پولادين او دلالت دارد پس چرا حرف نمى زند؟ آيا ممكن است در زبانش عارضه اى پديد آمده باشد؟ يك روز، مسلمانان براى اقامه نماز جماعت در پشت رسول گرامى اسلام به صف ايستاده بودند و حسين نيز در كنار پيامبر جاى گرفته بود.حاضران براى گفتن تكبيرة الاحرام آماده مى شدند. حضوع و خشوع بردلها سايه گسترده وسكوت بر همه جا حكمفرما بود. همه در انتظار آن بودند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تكبير گويد تا آنان در پى وى تكبير گويند. ناگهان صدايى با وقار و سنگين سكوت را در هم شكست و گفت: اللَّه اكبر و درپى آن صدايى نازك و آهسته كه تمام حركات وسكنات آن مطابق باصداى پيامبر بود، به گوش رسيد كه در كمال خشوع وآرامش نغمه «اللَّه اكبر» را سر داد. اين، صداى حسين بن على بود.

پيامبر اكرم دو باره تكبير گفت و حسين نيز زبان به تكبير گشود.نمازگزاران كه شاهد اين صحنه بودند، مى شنيدند و تكبير مى گفتندوتعجب مى كردند!! پيامبر هفت بار تكبير گفت و حسين نيز هفت بارپاسخ تكبير پيامبر را داد. آنگاه پيامبر خدا به نماز ايستاد و حسين نيزآنچه را كه مى شنيد، تكرار مى كرد.

بدين ترتيب نخستين كلمه اى كه امام حسين بر زبان آورد، كلمه توحيد يعنى اللَّه اكبر بود. هنگامى كه با تاريخ همگام مى شويم، مى بينيم اين كودكى كه نخستين گفتارش در دو سالگى اللَّه اكبر بود پس از پنجاه وپنج سال، در حالى كه آخرين گامهاى جهاد مقدّس خويش را برمى داشت و واپسين لحظات درد و اندوه خويش را در مى نورد و در حالى كه پيكر پاكش بر شنهاى داغ صحرا و زير تابش خورشيد افتاده و جگرش از سوزش تشنگى پاره پاره شده بود و گرمى شمشيرهاى انبوه او را در خودگرفته بودند، لبهايش را كه با لبهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار تماس يافته بود، ازهم گشود و با زارى به درگاه پروردگار عرض كرد:

«معبودا من به خشنودى تو خشنودم و هيچ معبودى جز تو نيست!»

لبه اى او تا زمانى كه روح پاك و بزرگوارش به آسمان پركشد، همچنان بدين نغمه مترنّم بود.

از آنجا كه دانش جديد ثابت كرده است كه وراثت داراى آثار شگرفى است وتربيت سهم عمده اى در رشد اخلاق كودك و شكل گيرى صفات وخصايص او دارد، جاى ترديد باقى نمى ماند كه شيوه تربيتى پدر و جدامام حسين كه از خوش خلق ترين و گرامى نسب ترين مردمان بوده اند،بهترين و والاترين شيوه ها بوده و آنان با اين شيوه بخوبى مى توانسته اند فضايل اخلاقى و صفات پسنديده را در درون انسان رشد و پرورش دهند.

بنابر اين آيا مى توان در باره دست پرورده شخص رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، (امام حسين عليه‌السلام)و نيز پدر و مادر وى كه آنان هم از دست پروردگان پيامبر بوده اند به گمان و ترديد افتاد؟

آيا نبايد به اين سخن خداوند در قرآن قانع شد كه فرموده است:

(بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ \* فَبِأَيِّ آلاَءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ \* يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُوَالْمَرْجَانُ (3)).

«اوست كه دو دريا را به هم آميخت و ميان آن دو دريا برزخ وفاصله اى است كه تجاوز به حدود يكديگر نمى كنند. الا اى جن و انس كدامين نعمتهاى خدايتان را انكار مى كنيد. از آن دو دريا، لؤلؤ و مرجان بيرون آيد.»

مقصود از دو دريا، يكى درياى نبوّت است كه منبع آن از جانب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام مى باشد و ديگرى درياى وصايت است كه از طرف على عليه‌السلام نشأت مى گيرد. اين دو دريا چون با يكديگر درآميزند، بديهى است كه لؤلؤ (حسن(و مرجان)حسين) از آن بيرون خواهند آمد.

اين وراثت پاكتر و برتر از آن چيزى است كه تصور مى شود هيچ گاه نمى توان آن را از تربيت جدا دانست. تربيت امام حسين با تربيت ديگر مردمان تفاوت بسيار داشت. شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسبت به تربيت امام حسين اهتمام جدى نشان مى داد و مستقيماً در اين مهم عمل مى كرد.

براى نشان دادن ميزان توجّه پيامبر اكرم نسبت به تربيت سيّدالشّهداء مى توان به دو حديث زير استناد كرد. اين احاديث بر اين تأكيد مى كنند كه امام حسين تنها پرورده على و فاطمه عليهما‌السلام نبود بلكه علاوه بر تربيت آن دو زير نظر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هم پرورش مى يافت.

1. از يعلى عامرى نقل شده است كه رسول خدا براى رفتن به ميهمانى بيرون آمد. ناگهان با حسين رو به رو شد كه با كودكان سر گرم بازى بود، حسين با ديدن پيامبر به استقبال آن حضرت آمد... آنگاه پيامبر دستانش را دراز كرد امّا كودك جست و خيز مى كرد و اين سو و آن سو مى رفت و پيامبر خدا به حركات او مى خنديد تا آنكه بالاخره او را گرفت آنگاه يكى از دستهايش را زير چانه ودست ديگرش را پشت گردن او گذاردودهانش را در دهان او قرار داد وبوسيدش. (4)

2. حسن بن على، آب خواست پيامبر اكرم برخاست و براى او آب آورد. حسين نيز گفت: «پدر من هم آب مى خواهم» امّا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نخست آب را به حسن داد و آنگاه براى حسين نيز آب آورد.

فاطمه كه شاهد اين صحنه بود، گفت: گويا حسن را بيش از حسين دوست مى دارى؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاسخ داد: حسن پيش از وى آب خواسته بود. و بدان كه من و تو و اين دو و آن خوابيده - به على عليه‌السلام اشاره كرد - درجايى از بهشت جاى داريم. (5)

اين كودك هوشمند تحت نظر پيامبر و در زير سايه پدر و مادر،پاكش رشد مى كرد و بزرگ مى شد. پيامبر در حق او چنان توجّه و اهتمام نشان مى داد كه صحابه را متحيّر ساخته بود. بسيار اتفاق مى افتاد كه پيامبراكرم با سخنان روشنايى بخش خود به صدها تن از مسلمانان گوشزد مى كردكه: «حسن و حسين سرور جوانان بهشتى اند». و يا مى فرمود: «حسن وحسين هر دو امامند چه قيام كنند و چه بنشينند.» و نيز مى فرمود:«حسين از من و من از حسينم».

آن حضرت حسين را در ميان مردم بالا مى برد و خطاب به آنان مى فرمود: «اى مردم اين حسين پسر على است او را بشناسيد.»

آنگاه در ادامه گفتار خود مى افزود:

«سوگند به كسى كه جانم به دست اوست او بهشتى است و دوستدارانش نيز با اويند».

گاه نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، او را در دامن خود مى نشاند و مى فرمود:

«خداوندا، من حسين را دوست دارم توهم او را دوست بدار.» وبسيارى از اوقات آن دو را - حسن و حسين - بر دوش مبارك خودمى نشاند و در برابر چشمان مسلمانان به اين طرف و آن طرف مى برد.

بدين سان اين مولود گرامى در سايه رسالت و در كنف تربيت پيامبرپرورش يافت و از اين طريق از مجد و بزرگى بهره اى كامل بُرد.

## امام حسين پس از پيامبر

پس از رحلت پيامبر اكرم، پيشامدهاى بزرگى به وقوع پيوست.

صداهاى تفرقه انگيز و چند دستگى از هر گوشه و كنارى برمى خاست. امّادر اين اوضاع حسين عليه‌السلام را مى بينيم كه دوش به دوش پدر بزرگوارش دركنار حق ايستاده است و با روشن ترين دلايل به اعلان و تبليغ آن مى پردازد. بار ديگر او را مى بينيم، جوانى كه سيمايش شمايل پر هيبت پدرش را به ياد مى آورد، او فرماندهى سپاهيان خروشان پدرش بر ضدطاغوت شام، معاويه بن ابى سفيان، را بر عهده داشت.

آن حضرت با عزم و اراده پولادين و شمشير بران و تدبير استوار و نقشه هاى دقيق خود پيروزيهاى بزرگ و درخشانى بر ضد طغيان بنى اميّه، كه مى خواستند امّت اسلامى را به دوران جاهليّت باز گردانند،به دست آورد.

نقشه پليد قتل امير مؤمنان على عليه‌السلام به اجرا در آمد و منجر به شهادت دردناك آن امام شد. با شهادت آن حضرت مسئووليتهاى حسّاس و خطيرامّت بر دوش امام حسن عليه‌السلام افتاد. در اين ميان امام حسين نيز به جهادمقدّس خويش در اداى امانت حق و مسئوليّت امّت ادامه مى داد و امّت اسلامى را بر ضد باطلى كه تمام قواى خود را در شام گرد آورده بود،مى شورانيد و مردم را از حوادث وفجايعى كه در صورت دسترسى معاويه به خلافت به وقوع مى پيوست؛ بيم مى داد.

دوران زندگى امام حسن نيز به پايان مى رسد و آن امام با زهرى كه به دستور معاويه در غذايش مى ريزند، مسموم و شهيد مى شود.

پس از شهادت امام حسن سكان خلافت الهى به دست امام حسين مى افتد ومسلمانان راستينى كه جز ستمگرى چيزى از بنى اميّه نديده بودند، به پيروى از او گردن مى نهند. در واقع تمام همّت بنى اميّه، درنابود ساختن احساسات ومقدّسات اسلامى امّت خلاصه مى شد.

در اوايل سال پنجاهم هجرى، امام حسين عليه‌السلام پيشوايى و امامت مسلمانان را عهده دار شد. اينك بجاست كه نگاهى گذرا به اوضاع حاكم به آن روزگار در كشور اسلامى بيفكنيم.

در سال 51 هجرى معاويه به حج رفت تا از نزديك اوضاع سياسى درمركز حركت مخالفان خود را مشاهده كند. زيرا مكّه و مدينه همواره آشيانه صحابه ومهاجران محسوب مى شد، و اينان خود دشمن ترين ومخالف ترين كسان با معاويه بودند.

چون معاويه از مكّه و مدينه ديدار كرد، دريافت كه انصار به گونه اى خاص با وى دشمنى مى كنند و شديداً از خلافت وى ناخشنودند.

روزى از اطرافيان خويش پرسيد: چرا انصار به استقبال من نيامدند؟

يكى پاسخ داد: انصار آن قدر شتر نداشتند كه بر آنها سوار شوند و به استقبال تو آيند.

معاويه كه خود علّت برخورد سرد انصار را مى دانست، چون اين پاسخِ نيشدار را شنيد، زبان به طعنه گشود و گفت: شتران آبكش را چه كردند؟(6)

در ميان حاضران، برخى از سران انصار نيز حضور داشتند. يكى از آنهابه نام قيس بن سعد بن عباده، پاسخ داد:

آنها، آن شتران را در جنگ بدر و احد و نبردهاى ديگرى كه در ركاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بودند از دست دادند تا تو و پدرت را به اسلام وادارند تاآنكه فرمان الهى چيره شد در حالى كه شما آن را نا خوش مى داشتيد.

آنگاه سينه قيس به جوش و خروش در آمد و اخگرى از آن جهيد كه خاطرات درخشان روزهاى گذشته و طوفانهاى سياه امروز را با خود به همراه داشت. او گفت: آرى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با ما عهد كرده بود. كه درآينده، شاهد تبعيض خواهيم بود.

معاويه انصار را توبيخ مى كند و مقدّسات را به ريشخند مى گيرد. آنگاه قيس به روشنگرى، در باره سوابق بنى اميّه و اطرافيان او پرداخت ومواضع دشمنانه آنها را از روز آغاز در برابر دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و انكارحق على عليه‌السلام پس از وى، دقيقاً تشريح كرد و بخصوص از دشمنى معاويه با امام زمانش، على بن ابيطالب، پرده برداشت و احاديثى از پيامبر در باره امام على كه از نظر معاويه، يگانه دشمن او براى رسيدن به حكومت به شمار مى آمد، به وى ياد آور گرديد.

قيس در آن روز ندانست كه اين دشمنى و مخالفتى كه معاويه اعمال مى كرد، به چه فرجام شومى خواهد انجاميد!

معاويه از سفر حج بازگشت در حالى كه نقشه اى براى درهم شكستن مخالفت انصار و مهاجران در سر مى پروراند. نخستين نقشه اى كه معاويه در اين خصوص طرح ريزى كرد، چنين بود.

معاويه پى برده بود كه هوشياران و انديشمندان بسيارى در كشور اسلامى زندگى مى كنند. كسانى از گذشته هاى نزديك، تجربه هايى بسيار اندوخته وحقيقت حزب حاكم اموى را بخوبى لمس كرده اند. اينان همچنين به قداست حق و وجوب پيروى از آن و نيز دفاع از حرمتهاى والاى آن با تمام مشكلات ودشواريهايى كه ممكن بود براى آنان رخ نمايد، ايمان آورده بودند.

او همچنين مى دانست كه در مركز حركت اين مخالفان در درجه اوّل امام على و سپس امام حسن و پس از او امام حسين جاى دارند. او از پايگاهاى استوار على عليه‌السلام و پيروانش و نيز آمادگيهاى لازم و كافى آنها كه تخت سلطنت بنى اميّه را هر لحظه به لرزه در مى آورد، بخوبى آگاهى داشت.

معاويه با شناخت و آگاهى از تمام اين امور، نقشه منفور و خائنانه خويش را طراحى كرد.

او انديشيد كه دوستداران على عليه‌السلام وخاندان او، از حكومت بنى اميّه ناخشنود و گريزانند. پس مى بايست در گام اوّل دوستى على را از دل دوستدارانش بيرون كند و ملاكها و معيارهاى مسلمانان را كه بدانها حق را از باطل جدا مى ساختند، به استيصال بكشاند. اين ملاكها چيزى جزاسلام راستين كه در خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تبلور مى يافت، نبود.

بنابر اين، معاويه به واليان خود در چهار گوشه كشور نامه اى نگاشت كه نص آن چنين بود: امّا بعد، در كار كسانى كه با دليل دوستى آنان به على و خاندانش ثابت مى شود دّقت روا داريد و آنان را از امور ديوانى بر كناركنيد. و سهم و رزق آنان را از بيت المال قطع كنيد و از هيچ يك از شيعيان على و خاندانش گواهى نپذيريد.

اين نخستين توطئه اى بود كه در راه ياران على عليه‌السلام كه جبهه مخالفان حزب اموى را تشكيل مى دادند، نمودار شد.

سپس معاويه در ظلمت، جهل و كفر خود، نقشه ديگرى طرح ريزى كرد كه به مراتب از نقشه نخست، بسيار دشوارتر و سخت تر بود. او به واليانش نوشت: به مجردى كه به آنان گمان و شك برديد بگيريدشان و به صرف تهمت بكشيدشان!!

در عبارت «به صرف تهمت بكشيدشان» بنگريد. آيا واقعاً در قاموس جنايتكاران قانونى از اين بدتر و ظالمانه تر مى توان يافت؟!

امام حسين عليه‌السلام در چنين فضاى دهشت بارى زندگى مى كرد. او منصب خلافت الهى را به دوش مى كشيد و بى گمان اجراى اين دستور معاويه درمورد ياران و دوستدارانش، دل او را به درد مى آورد.

امّا شرايطى كه آن حضرت با آن رو به رو بود، به وى اجازه اقدام مسلحانه بر ضد حكومت احمقانه امويّان را نمى داد. چرا كه معاويه درتمام امور به حيله ونيرنگ چنگ مى آويخت و با بخشش اموال هنگفت از طريق بيت المال، امّت را به خواب عميق فرو مى برد و اگر آنان درمقابل وى سر تسليم فرو نمى آوردند با چيزى كه آن را سربازان عسل ناميده بود، از پاى در مى آورد. در واقع او از طريق مسموم ساختن آب ياخوراك مخالفانش، آنان را از صحنه مبارزه بيرون مى راند. چنان كه همين حيله را بر ضد امام حسن عليه‌السلام نيز به كار بست و از طريق همسرجنايتكار آن حضرت، وى را مسموم و شهيد كرد. معاويه از به كار بستن حيله و نيرنگ بر ضد بزرگ مردانى كه سر تسليم در برابر مال و منصب فرو نمى آوردند هيچ گاه كوتاهى نمى كرد.

وى با توسّل به همين مكر و نيرنگ يكى از سران بزرگ شيعى، يعنى حجر بن عدّى، صحابى بزرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از پاى در آورد. او حجرو يارانش را به شام فرا خواند و پيش از آنكه پاى آنان به پايتخت برسد،گروهى از سپاهيان خود را به مقابله آنان فرستاد و ايشان را تنها به جرم اينكه پيرو على عليه‌السلام و فرمانده لشكر وى بودند، به خاك و خون كشاند.

شهادت حجر، عامل مهمى در بيدارى امّت اسلامى بود. به طورى كه حتى برخى از اصحاب بنى اميّه، همچون والى خراسان، ربيع بن زيادحارثى سر به شورش و عصيان بر داشتند. نوشته اند چون حجر شهيد شد، ربيع بن زياد به مسجد آمد و از مردم خواست كه در مسجد گردآيند. چون مسلمانان جمع شدند، خود به سخنرانى ايستاد و فاجعه شهادت حجر رابه تفصيل بيان كرد وگفت: اگر در ضمير مسلمانان اندك غيرتى باشد بايدبه خونخواهى حجر شهيد بپا خيزند. حتى عايشه، كه تا ديروز در صف مخالفان على عليه‌السلام جاى داشت، با شنيدن خبر شهادت حجر گفت: هشداريدكه حجر براى مهتران عرب سرفرازى، و ثبات قدم بود. آنگاه اين بيت راخواند:

رفتند كسانى كه مردم در سايه هاى آنها مى زيستند واينك كسانى كه هيچ سايه ندارند، از پس آنها مانده اند.

شهادت حجر در محافل سياسى لرزه اى بزرگ پديد آورد و پيامدهايى نيز به همراه داشت به طورى كه معاويه براى نخستين بار از كردارناپسندش پشيمان شد.

امّا شهادت حجر، نخستين جنايت معاويه در اين خصوص به حساب نمى آمد. او پيش از اين نيز عمرو بن حمق، يكى از ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه در نزد تمام مسلمانان از ارج و احترام بسيار برخوردار بود، به قتل رسانيد. آنان پس از كشتن عمرو سر او را بر نوك نيزه ها كردند. بدين ترتيب عمرو بن حمق نخستين كسى بود كه پس از اسلام سرش را بر فرازنيزه بالا مى بردند. چنين كارى پيش از وى در حق هيچ مسلمانى انجام نپذيرفته بود.

اين دو فاجعه، پيامدهاى بسيار رعب آورى به همراه خود داشت كه ابرهاى تيرگى و اضطراب را بر جهان مسلمانان حاكم مى كرد.

مى توان به عنوان يكى از نشانه هاى تيرگى به مطلب ذيل اشاره كرد:

زياد بن ابيه بر كوفه و بصره مسلط شد. او پيش از آنكه معاويه او را به واسطه نسبش به خود ملحق سازد، جزو شيعيان و از هواداران على عليه‌السلام وخاندان وى بود و به همين سبب از تمام اسرار آنها آگاه بود و سران ورهبران آنان را مى شناخت. چون زياد به حكومت بصره و كوفه رسيد، به تعقيب شيعيان در هر گوشه و كنارى پرداخت و بسيارى از آنان راكشت و يا زير شكنجه گرفت. تا آنجا كه اگر كسى مى گفت: من كافرم و به هيچ پيامبرى ايمان ندارم براى او به مراتب بهتر از آن بود كه بگويد: من شيعه ام وبه قداست حق ايمان دارم ونسبت به جبت وطاغوت كفر مى ورزم.

همين كه زياد توانست با ايجاد جوّ قتل و خونريزى، كنترل كوفه وبصره را به دست گيرد، نامه اى به كاخ سلطنتى نوشت و در آن گفت:

«من عراق را به دست چپم خاموش و آرام كرده ام و اينك دست راستم آزاد است. پس ولايت حجاز را به من سپار تا دست راست خويش را نيز بدان مشغول دارم.»

چون خبر اين نامه در مدينه منوره منتشر شد مسلمانان در مسجدپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد آمدند و با زارى دست به درگاه خداوند برداشته گفتند:

خداوندا! ما را از شرّ دست راست زياد در امان دار!

ما اكنون در صدد آن نيستيم كه بيان كنيم خداوند چگونه آنان را از شرّدست راست زياد در امان داشت. چرا كه به بيمارى طاعون دچار شد و باخوارى وذلّت از دنيا رفت. هدف ما از نقل اين قسمت تنها نشان دادن گوشه اى از ترس و وحشتى بود كه بر محافل سياسى سايه افكنده بود. بدان گونه كه مردم براى دفع شرّ حاكمى ستم پيشه و ظالم دست به دعا برمى داشتند!

## موضع امام حسين عليه‌السلام

آنچه تا كنون در باره اوضاع سياسى روزگار معاويه، به صورت فشرده و گذرا گفته شد تنها براى آن بود كه موضع امام حسين عليه‌السلام در قبال اين اوضاع نابهنجار شناخته و دانسته شود.

ما مى توانيم به موضع امام حسين اجمالاً پى ببريم. به شرط آنكه در اين سه موردى كه اكنون به شرح و تبيين آن مى پردازيم، دقت و انديشه كنيم:

1. خبرهاى پياپى حاكى از ظلمها و فجايع معاويه در حق مسلمانان به خاطر هوادارى آنان از على عليه‌السلام و خاندان آن حضرت، پس از صدور اين فرمان ظالمانه و قاطعانه معاويه، به مدينه مى رسد:

«هر كس فضليتى از على نقل كند، تأمين جانى و مالى از او برداشته شود». صدور اين قانون در آغاز سال 51 هجرى بود. امام حسين عليه‌السلام دربرابر اين قانون، نقشه اى دليرانه كشيد و خود به اجراى آن پرداخت. اومردم را به مجلسى كه در آن گروهى از زنان و مردان بنى هاشم و نيزعده اى از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بيش از هفتصد تن از شيعيانش و نيزدويست تن از تابعان حضور داشتند، دعوت كرد. امام در اين مجلس به ايراد سخن پرداخت.

خداى را ستود و آنگاه فرمود:

«امّا بعد، اين طاغيه(معاويه بن ابى سفيان) بر ما و شيعيانمان آن كرده كه خود مى دانيد و مى بينيد. من خواسته اى از شما دارم اگر راست گفتم پس تصديقم كنيد و اگر دروغ گفتم مرا تكذيب كنيد. من به حق خدابر شما و حق رسول خدا و خويشيم با پيامبرتان از شما مى خواهم كه اين مقام و منصب وسخنانم را پوشيده و پنهان مداريد و به مردمانى كه بدانان اعتماد داريد، در شهرها و قبيله هاى خود، برسانيد.

سخنان مرا بشنويد و گفتارم را بنويسيد آنگاه به شهرها و قبايلتان بازگرديد. پس هر يك از مردم را كه بدانان اعتماد و اطمينان داريد، بر حقى كه از آنِ ما مى دانيد فرا خوانيد. من از آن مى ترسم كه اين حق پايمال شودو از دست برود وشكست بخورد. حال آنكه خداوند تمام كننده نورخويش است اگر چه كافران آن را خوش نداشته باشند.»

آنگاه امام در اين خطبه غرا و استوار، خاطره على عليه‌السلام را در يادحاضران زنده كرد و در پايان هر فراز، اندكى از گفتن خاموش مى ماندواصحاب و تابعان را بر صدق گفتار خود گواه مى گرفت وآنان يكپارچه وهمصدا بر راستى گفتار آن حضرت اعتراف مى كردند و مى گفتند:

«به خدا همچنين است كه تو گفتى».

آن امام تمام آياتى را كه در قرآن در باره اميرمؤمنان و خاندانش نازل شده بود خواند و تفسير كرد و احاديثى را كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در باره پدرومادر و برادر وخودش رسيده بود، باز گفت. در تمام اين موارد اصحاب حاضر در آن مجلس مى گفتند: به خدا همين گونه است كه تو مى فرمايى.ما نيز چنين شنيده ايم و بر راستى آن گواهيم.

يكى از تابعان نيز گفت: به خدا سوگند من اين روايت را ازراستگوترين ومؤمن ترين صحابه شنيده ام.

آنگاه خدا را بر آنان گواه گرفت و فرمود: «شما را به خدا سوگند كه اين روايات را جز از كسى كه به او و به دينش اعتماد داريد شنيده ايد؟»

اين نقشه، مانع مناسبى در برابر طغيان معاويه در سبّ على عليه‌السلام بود. امّا نقشه معاويه آن بود كه فرازهاى درخشان و شكوهمند، يعنى مآثراهل بيت را از پهنه تاريخ بزدايد.

اينان در محو اين فرازهاى درخشان تاريخ تنها به زور بسنده نكردندبلكه خزانه حكومتى نيز نقشى مهم در اين ميانه داشت. حديث هم مانند بسيارى از كالاها خريد و فروش مى شد و محدثان يا از توانگرترين مردم بودند يا از مغضوبترين آنان. اگر آنان به خواسته هاى بنى اميّه گردن مى نهادند، از همه چيز برخوردار مى شدند و اگر از اجراى خواسته هاى بنى اميّه سر باز مى زدند، هر بلايى كه مى خواستند بر سر آنها مى آوردند.

شايد معاويه، اين حيله گر معروف، انتظار چنين مخالفتى را از امام حسين عليه‌السلام داشت. امّا او هيچ گاه فكر نكرده بود كه اين مخالفت در آينده شكلى خطر ناك به خود بگيرد. به هر حال مخالفت امام حسين از نظر اوقابل انتظار بود. امّا پس از اين برخورد كوبنده، پيشامدى رخ داد كه معاويه هرگز آن را به خواب هم نمى ديد.

2. كاروانى متعلّق به والى يمن كه حامل كالاهاى گوناگون براى مزدوران كاخ سلطنتى بود از مدينه مى گذشت. امام حسين بر اين كاروان دست يافت به عنوان حق شرعى خود آن را به تصرف خود در آورد امام پس از گرفتن اين كاروان نامه اى به معاويه نوشت كه چشمانش را خيره وعقلش را مدهوش ساخت اين نامه چنين بود:

«از حسين بن على به معاوية بن ابى سفيان امّا بعد، كاروانى از يمن از طرف ما مى گذشت. اين كاروان حامل اموال وپارچه هايى بود تا بدانها خزاين دمشق را پر كند و سپس آن را به فرزندان پدرت باز گرداند. من بدين اموال نيازمند بودم و آنها را تصاحب كردم... والسلام».

نخستين نكته اى كه نظر معاويه را در اين نامه به خود جلب كرد مقدّم بودن نام امام حسين عليه‌السلام و پدرش بر نام وى بود. از اين گذشته امام حسين بدون آنكه معاويه را با لقب اميرمؤمنان ياد كند، خطاب كرده بود كه اين خود در منطق قرون اوّليه مبارزه اى آشكار با قدرت قانونى خليفه به شمارمى آمد. اين امر تأكيد مى كرد كه نويسنده نامه خود را از اطاعت حكومت نا حق برى دانسته است.

نكته ديگرى كه ديدگان معاويه را به خود خيره كرد، موضوع تصاحب كاروان بود. اين خود آشكارترين دليل بر تمرّد امام حسين عليه‌السلام ازقدرت حاكم به شمار مى آمد.

امّا معاويه با ذكاوت و زيركى دريافت كه شرايط حاكم جز اغماض ازچنين اعمالى را نمى طلبد و البته امام حسين نيز نمى خواست كه او آغازگرعصيان مسلح باشد. او همان گونه كه بر نشر حقيقت اصرار مى ورزيد، برحفظ خونهاى مسلمانان نيز بسيار اصرار مى ورزيد.

معاويه نامه اى در پاسخ به نامه امام حسين عليه‌السلام نوشت كه در آن به جايگاه والا و جلال و قدر امام اشاره كرده بود و در ضمن اعلام كرد كه نمى خواهد به ايشان گزندى برسد.

امام حسين با نشر آگاهى و جمع كردن ياران در تحكيم سنگرهاى حقيقت مى كوشيد و اخبار مربوط به امام پى در پى به كاخ سلطنتى مى رسيد، و خبر مى داد كه آن حضرت در شرف ايجاد انقلابى بزرگ و جداكردن حقّ از باطل است.

امّا معاويه كه همواره پيش از ايجاد جنگ و خونريزى به مكرونيرنگ مى انديشيد اين بار نيز حيله اى ديگر در پيش گرفت. او نامه اى به امام نوشت ودر آن زبان به توبيخ و نكوهش امام گشود و از روابطدوستانه ميان خود و آن حضرت ياد كرد.

ولى امام حسين از فجايعى كه بر سر شيعيان و دوستداران خاندان پيامبر در هر گوشه و كنارى اعمال مى شد، به خوبى آگاهى داشت.

3. امام حسين نامه اى ديگر به معاويه نوشت و طى آن به يكايك اعمال پليد معاويه اشاره كرد. در اين نامه آمده بود:

«...امّا بعد نامه اى به دستم رسيد كه در آن گفته بودى: از من به توگزارشهايى رسيده كه تو به خاطر من از آنها چشم پوشيده اى. حال آنكه من در نظر تو به انجام كارهاى غير از اين سزاوارترم و جز خداوند تعالى بر حسنات راهنمايى نكند.

امّا در باره گزارشهايى كه گفته بودى در باره من به تو رسيده، بايدبدانى كه اين گزارشها از جانب چاپلوسان و سخن چينان و كسانى است كه مى خواهند ميان جمع تفرقه اندازند. دشمنان دروغ گفته اند و من خواستارجنگ و مخالفت با تو نيستم. و من در ترك اين نصايح از تو و از عذروپوزشهايى كه در آن براى تو و دوستان ستمگر و كافرت (حزب ستمگران)و اولياى شيطان است، از خداوند مى ترسم.

آيا تو كشنده حجر بن عدى كندى و ياران نمازگزار و خدا پرست اونيستى؟ آنان بدعتها را زشت و پليد مى شمردند، امر به معروف و نهى ازمنكر مى كردند و از سرزنش نكوهش گران در راه خدا باك نداشتند. امّا توآنان را به ستم و ناروا كشتى در حالى كه قسم هاى سخت خورده و به آنان قول داده بودى كه به ايشان كارى ندارى.

امّا بر خداوند، تجرى كردى وپيمان او را كوچك شمردى و همه آنان را از پاى در آوردى.

آيا تو كشنده عمرو بن حمق صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و بنده صالحى كه عبادت او را ضعيف و بدنش را ناتوان و رنگ سيمايش را زرد كرده بودنيستى؟ تو پس از آنكه به او وعده امان داده و با او عهد بستى، او راكشتى. بدان سان كه اگر آهوان كوهى آن را مى فهميدند هر آينه از قله كوهها به پايين مى غلتيدند.

آيا تو زياد بن سميه را، كودكى كه در بستر بنده اى از قبيله ثقيف به دنيا آمد به سوى خود نخواندى در حالى كه گمان كردى او فرزند پدرتوست. حال آنكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده بود: الولد للفراش و للعاهرالحجر. امّا تو آگاهانه سنّت رسول خدا را وانهادى و بدون آنكه از جانب خداوند هدايتى داشته باشى از هوا و هوس خويش پيروى كردى. آنگاه اورا بر مسلمانان مسلّط ساختى و او اينك مسلمانان را مى كشد و دستها وپاهايشان را مى برد، چشمانشان را كور مى كند و بر تنه درختان به دارشان مى آويزد. گويى تو خود از اين امّت نيستى و اين امّت هم از تو نيستند؟!

آيا تو كشنده حضرمى نيستى كه زياد در باره او به تو نوشت كه وى برآيين على، است و تو هم در پاسخش نگاشتى: هر كه بر آيين على است بكش و پيكر او را مُثله كن؟!»

بدين سان امام حسين عليه‌السلام تا پايان اين نامه، تازيانه عذاب خويش رابرگرده معاويه و اقمار او فرود آورد.

بدين گونه امام حسين در عهد معاويه زندگى كرد. او يگانه صدايى بودكه در برابر هر بدعتى رعد آسا مى غرّيد. تازيانه بزرگى بود كه بر مظهر هرعقب ماندگى يا افراط در جامعه فرود مى آمد. آن حضرت بسيارى از انديشمندان و نام آوران را بر مى انگيخت و آنان را به ايجاد انقلاب وشورش بر حكومت گمراهان تشويق و ترغيب مى كرد. امّا آنان كسانى بودن كه منافع خود را بر مصالح دين ترجيح مى دادند و پيمانهاى خود راپاس نمى داشتند و اين در حالى بود كه ذمه اسلام قربانى دست هر تبهكاروجنايتگرى بود.

امام حسين عليه‌السلام در برابر تجاوزات بنى اميّه عليه مصالح امّت اسلامى ومقدّسات دينى و نواميس آنان بسيار مقاومت و ايستادگى كرد.

واقعيت آن است كه اگر ما بخواهيم اوضاع دينى حاكم در روزگار امام حسين را بدون وجود آن حضرت و قيام بزرگش در نظر بگيريم، آن دوره را بايد سياه ترين و تيره ترين و سخت ترين عصرى دانست كه بر مسلمانان سپرى شده است، در اين دوره تاريك و ظلمانى، بدون وجود ابا عبد اللَّه، دين خدا بسيار ضعيف و به انحراف نزديكتر شده بود.

زيرا در آن هنگام هيچ نيرويى نبود كه بتواند در برابر اين موج سياه اموّى مقاومت كند مگر شخص ابا عبد اللَّه عليه‌السلام و مهاجران و انصارِ آگاهى كه در حلقه ياران آن حضرت بودند. چرا كه جنگهايى كه پيش از عصر امام حسين رخ داده بود، همه از تجربه هايى تلخ و ناگوار براى نيروهاى صالح مسلمانان خبر مى داد.

هر حركت و جنبشى كه صورت مى گرفت بسرعت در ميان طوفانهاى وحشت وگردبادهاى ترس و دلهره محاصره مى شد و به سر نوشت جنبش پيش از خود دچار مى گشت.

اينك تنها اوّلين و آخرين مدافع و ياور اسلام، امام حسين بر جاى مانده بود. او بود كه مى توانست با تدبير و عزم استوار و پيشگامى و برترى شرف و تبارش ونيز با تمام شايستگيهايى كه از جدّش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وپدرش على عليه‌السلام به ارث برده بود، جبهه اى نيرومند در برابر طغيان گسترده اموى تشكيل دهد.

تشكيل اين جبهه در روزگار خلافت معاويه و يزيد، به دست آن حضرت صورت پذيرفت. ما در صفحات پيش گوشه اى از اوضاع حاكم در عصر خلافت معاويه را بازگو نموديم و در صفحات آينده نيز اندكى از روزگار يزيد را بازگو خواهيم كرد. امّا از شرح تفصيلى وقايع و رويدادهاپرهيز و تنها به گفتارى مختصر بسنده خواهيم كرد. زيرا اولاً: قيام امام حسين عليه‌السلام در دوران حكومت يزيد بسيار مشهور و معروف است تا آنجاكه هر شيعى مؤمن از آن آگاه است. ثانياً: شرح قيام امام حسين نيازمند دايرة المعارفى علمى و بزرگ است كه در آن تحليل تمام وقايع سياسى دينى كه امام حسين را به طرف آن جهاد شكوهمند ووالا سوق داد، ذكرشود.

بنابر اين، سزاوار است كه اين بحث را در همين جا نا تمام رها كنيم وبه مباحث ديگر بپردازيم و در آنها از ويژگيهاى شخصيتى حضرت سيّدالشّهدا امام حسين عليه‌السلام سخن گوييم و گفتگو در باره اوضاع سياسى ودينى آن عصر را به بحث و مجالى گسترده تر موكول كنيم.

## ويژگيهاى بزرگ اخلاقى

## بخشنده و بزرگوار:

1. روزى يك اعرابى نزد امام حسين آمد و عرض كرد: اى فرزندرسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم من پرداخت ديه اى كامل را ضمانت كرده ام امّا از اداى آن ناتوانم. با خود گفتم كه از بزرگوارترين مردم، آن را تقاضا مى كنم و ازخاندان رسول اللَّه كسى را بزرگوارتر و بخشنده تر نيافتم.

پس امام حسين به وى فرمود: «اى برادر عرب از تو سه پرسش مى كنم اگر يكى از آنها را پاسخ گفتى ثلث آن ديه را به تو مى دهم و اگر دو پرسش را جواب دادى دو ثلث آن را به تو مى پردازم و اگر هر سه پرسش را پاسخ گفتى تمام مالى را كه مى خواهى به تو مى دهم».

اعرابى عرض كرد: آيا كسى مانند تو كه اهل علم و شرف است از چون منى مى خواهد بپرسد؟

حضرت فرمود: «آرى. از جدّم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود.معروف به اندازه معرفت است».

اعرابى عرض كرد: آنچه مى خواهى بپرس اگر پاسخ دادم)كه هيچ(وگرنه جواب آنها را از تو فرا خواهم گرفت. و لا قوة الا باللَّه.

امام عليه‌السلام پرسيد: «برترين اعمال چيست؟»

اعرابى گفت: ايمان به خدا.

حضرت سؤال كرد: «راه رهايى از نيستى و نابودى چيست؟»

اعراى گفت: اعتماد به خداوند.

امام حسين پرسيد: «زينت دهنده انسان چيست؟»

اعرابى گفت: علم همراه با حلم.

امام پرسيد: «اگر اين نشد؟»

اعرابى گفت: مال همراه با مروّت.

حضرت پرسيد: «اگر اين نشد؟»

اعرابى گفت: «فقر همراه با صبر».

حضرت پرسيد: «اگر اين نشد؟»

اعرابى گفت: در اين صورت صاعقه اى از آسمان بر او فرودآيدوبسوزاندش كه او سزاوار آن است.

آنگاه امام حسين عليه‌السلام خنديد و كيسه اى كه در آن هزار دينار بود، به اوداد وانگشترى خود را كه نگين آن به دويست درهم مى ارزيد، بدوبخشيد وفرمود: «اى اعرابى اين طلا را به طلبكارانت بده و انگشترى رابه مصرف خود برسان.»

اعرابى تمام آنها را گرفت و گفت: «خدا داناتر است كه رسالتش را دركجا نهد.» (7)

2. انس بن مالك گويد: پيش امام حسين عليه‌السلام بودم كه كنيز آن حضرت داخل شد و در حالى كه دسته اى گل براى آن حضرت آورده بود، به وى سلام داد. امام به او فرمود: «تو را در راه خدا آزاد كردم».

عرض كردم: او به شما با دسته اى گل سلام كرد. اين امر براى آن كنيزچندان مهم نبود كه آزادش كردى؟!

فرمود: «خداوند ما را چنين ادب آموخته است. او فرمود: «چون به شما تحيّت فرستادند شما نيز تحيّتى بهتر از آن يا همانند آن بفرستيد». بهتر از تحيّت اين زن، آزاد كردنش بود».(8)

3. يك اعرابى نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و با خواندن قطعه اى شعر،حاجت خود را مطرح كرد. قطعه اى كه وى خواند چنين بود:

- نوميد نشد آن كس كه اكنون به تو اميد بسته و آن كس كه حلقه درخانه تو را به صدا در آورده است.

- تو بخشنده و مورد اعتمادى و پدرت كشنده تبهكاران و فاسقان بود.

- اگر جدّ شما نمى بود، دوزخ بر ما فرود مى آمد.

وقتى وى اشعار خود را مى خواند، امام در حال خواندن نماز بودوچون از نمازش فارغ شد رداى خود را كنار زد و چهار هزار دينار طلابرداشت و به آن اعرابى داد و با سرودن اشعارى)به همان وزن وقافيه(فرمود:

- اين دينارها را بگير و بدان كه من از تو پوزش مى خواهم و نيز بدان كه من برتو دلسوز و مهربانم.

- اگر در سير صبحگاهى ما ابرى مى بود همانا بزرگ و پر باران مى شدوبر تو مى باريد.

- امّا روزگار دچار تغيير و دگوگونى مى شود و دست من خالى و تنگ است.

اعرابى از روى شوق گريست و از ژرفاى جانش آه گرمى كشيد و گفت:

چگونه اين دستان بخشنده، تهى و نابود مى شوند؟!! (9)

## ياور ضعيفان

اين صفت در حقيقت به مثابه شاخه اى از صفات پسنديده بخشش وكرم آن حضرت است. زيرا هر گاه نفس به بلنداى صفات پاك و والابرسد نسبت به ديگران مهر مى ورزد همچنان كه ابر بر زمين و خورشيد برديگر ستارگان مهربانى و محبّت مى بخشد.

1. پس از ماجراى عاشورا، بر شانه آن حضرت زخمى عميق مشاهده كردند. به نظر مى رسيد كه اين زخم در اثر ضربت چند شمشير بر شانه آن حضرت پيدا شده است. كسانى كه اين زخم را ديدند دريافتند كه اين،زخمى عادى نيست. از امام سجاد عليه‌السلام در اين باره پرسش كردند. آن حضرت پاسخ داد: «اين زخم در اثر حمل تو بره اى بود كه حسين عليه‌السلام آن را بردوش مى گرفت وبه منزل بيوه زنان و يتيمان و بيچارگان مى برد». (10)

2. در همين زمينه نوشته اند كه معاويه مالى را ميان سران و بزرگان تقسيم كرد. چون بار برها مالهاى تقسيم شده را به صاحبانشان رساندن، حاضران در بارگاه معاويه و در حضور وى در باره كسانى كه اين اموال ميان آنان پخش شده بود، سخن گفتند تا آنكه به گفتگو در باره امام حسين عليه‌السلام پرداختند. پس معاويه گفت:

حسين اين مال را نخست در ميان يتيمان كسانى كه در ركاب پدرش در صفين كشته شدند، پخش مى كندواگر چيزى از آن باقى ماند، بدان شتر مى كشد و شير مى نوشاند. (11)

معاويه از سَرسخت ترين دشمنان امام حسين عليه‌السلام بود. امّا با اين وصف در چنين مواردى هيچ چاره اى نداشت مگر آنكه به بزرگى و بخشندگى آن حضرت اعتراف كند!

حضرت تا آنجا در بزرگوارى و بخشندگى پيش رفته بود كه حتى دشمن دروغگويش كه از كشتن هيچ بى گناهى باك نداشت و با كوچكترين اتهامى آنها را از ميان مى برد و حتى كسانى همچون على عليه‌السلام سرور پاكان وامام حسن را از سر راه خود برداشت. بر بالاى منبر مى رفت و از فضايل امام حسين سخن مى گفت و آن حضرت را مى ستود!!

3. آن حضرت براى ترغيب مردم به جود و سخاوت اين اشعار رامى خواند:

- چون دنيا به تو بخشيد تو نيز همه آن را پيش از آنكه از بين برود، برمردم ببخش.

- پس بخشش، نابود كننده آن نعمتهاى رسيده نيست و بخل نمى تواندآن نعمتهاى از دست رفته را نگاه دارد.

در حقيقت او پيش از آنكه گوينده خصال نيك باشد، عامل بدانهابود. داستان زير از همين ويژگى امام حسين عليه‌السلام حكايت مى كند.

4. امام حسين به ديدار اسامة بن زيد كه در بستر بيمارى افتاده بود، رفت و شنيد كه او مى گويد: واى از اين اندوه.

آن حضرت از اسامه پرسيد: اى برادر كدام اندوه؟ اسامه گفت: قرضى كه دارم. شصت هزار درهم.

پس امام فرمود: پرداخت آن بر من. اسامه گفت: مى ترسم پيش ازاداى قرض خود از دنيا بروم. امام فرمود:

«نمى ميرى مگر آنكه من اين قرض را ادا كرده باشم؛ و آن حضرت چنان كه خود گفته بود پيش از وفات اسامه، قرض او را پرداخت.(12)

## شجاعت و دلاورى

ما شيعيان بر اين باوريم كه ائمه معصوم عليهم‌السلام به قلّه همه كمالات انسانى رسيده و در رسيدن به هر كمالى از همگان گوى سبقت ربوده بودند.امّا شرايط خاصّ اجتماعى كه هر يك از ائمه عليهم‌السلام در آن به سر مى برده اند، موجب مى شده تا صفتى مخصوص به همان اوضاع و شرايط در آن نمودبيشترى پيدا كند.

بنابر اين مى توان گفت كه هر كدام از آنان صفتى متفاوت از ديگرى داشته اند. صفت برجسته امام حسين عليه‌السلام، كه وى را از ديگرائمه متمايز ساخته، همانا شجاعت و دلاورى آن حضرت است.

هر گاه انسان واقعه كربلا را با آن صحنه هاى شگفت انگيز به خاطرمى آورد صحنه هايى كه در آنها خون با اشك وبردبارى با مروّت وهمدلى با فداكارى آميخته بود، چهره قهرمان يكى از دلير مردان اين ميدان يعنى حسين بن على عليه‌السلام در شكوهمندترين و درخشانترين شكل خود نمايان مى شود به گونه اى كه اگر از تواناييهاى جنگى آن حضرت كه آن را دست به دست و سينه به سينه از پدران خويش به ارث برده بود آگاهى نداشتيم و يا آنكه در اين باره مدارك واسناد قطعى تاريخى در دست نداشتيم و اگر براين باور و اعتقاد نبوديم كه رهبران معنوى مى بايست آيت خلقت و معجزه خداوند باشند، چه بسا در بسيارى از حقايق ثابتى كه عقل وانديشه و ضمير ما در برابر آنها سر تعظيم فرود آورده، گرفتار گمان وترديد مى شديم.

امام حسين عليه‌السلام در واقعه عاشورا در هر مناسبتى به ميدان نبرد گام مى نهاد ودر ميان تاخت و تاز اسبان براى يافتن جسد صحابى يا هاشمى كه شهيد شده بود به جستجوى مى پرداخت. و چه بسا تا رسيدن بر سرجسد ياران خود درگيريهاى بس خونين ميان او و دشمنانش در مى گرفت.

هر يك از اين درگيريها و نبردها، خود يورشى بى همتا و دشوارمحسوب مى شد. مصيبت، خود از نيروى انسان و اراده او مى كاهد. گرسنگى وتشنگى اورا فرسوده و ضعيف مى كند و توان او را كاهش مى دهدو گرماى شديد خود عامل ديگرى است كه تلاش بيشترى از وى مى طلبد.

تمام اين موارد، در روز عاشورا براى امام حسين به وجود آمده بود. امّابا اين حال او نيم زرهى در بركرده بود و با يورشهاى شجاعانه خويش بردشمن درنده خوى مى تاخت.همچون صاعقه اى بود كه چون فرود مى آمد، دلاوران سپاه دشمن را مانند برگ درخت، در اطراف خود به خاك وخون مى نشاند.

يكى از كسانى كه در صحنه عاشورا حضور داشت، مى گفت:

«هيچ كس را دليرتر از حسين نديدم. چون يورش مى آورد، دشمنان مانند حيوان ضعيفى كه از پيش روى شير مى گريزد، از مقابل اومى گريختند. بعلاوه اينكه فصيح تر از ايشان كسى وجود نداشت».

چون به گذشته باز مى گرديم و تاريخ را ورق مى زنيم صحنه هاى كم نظيرى از قهرمانيهاى آن حضرت را در فتوحات اسلامى و پس از آن درجنگهاى امام على عليه‌السلام مشاهده مى كنيم. امّا اين دولاريها با تمام قوّت واصالت خود نمى تواند همپاى شجاعت آن حضرت در روز عاشورا كه بى گمان، مظهرى شكوهمند در تاريخ انسانى به شمار مى آيد، قلمداد شود.

عقاد در اين باره مى نويسد: «در ميان نوع انسان هيچ كس دلدارتر ازحسين عليه‌السلام در روز عاشورا يافت نمى شود.»(13)

## زاهدى عابد

او هر سال به زيارت خانه خدا مى رفت مگر هنگامى كه شرايط تيره آن روزگار كار را بر وى سخت كرده بود. پياده به حجّ مى رفت و در كنارخود دهها شتر بدون سوار را همراه مى آورد. هر تُهيدست مستمندى را كه مى ديد آنقدر به او مى بخشيد كه توشه اش خالى مى شد و آنگاه از ديگرشترانى كه همراهش بود، توشه و آذوقه خويش را تأمين مى كرد.

هر شب هزار ركعت نماز مى گذارد. از فرزند بزرگوارش، امام زين العابدين عليه‌السلام پرسيدند چرا پدرت كم فرزند بود؟ پاسخ داد:

«او هر شب هزار ركعت نماز مى گذارد پس چگونه مى توانست فرزندان بيشترى داشته باشد».

بردبار حكيم:

1. شكيبايى آن است كه انسان در سخت ترين شرايط بر اعصاب خود مسلّط باشد. بى گمان امام در روز عاشورا در دشوارترين وسخت ترين حالتى بوده كه انسان در برابر ظلم و ستم پايدارى كرده است. امّا با اين همه آن حضرت شكيبايى ورزيد، آن گونه كه حتّى فرشتگان آسمانى ازمقاومت دليرانه و قدرت اراده و عزم پولادين وى به شگفت آمدند.

2. يكى از خادمان آن حضرت مرتكب عملى شد كه بر وى مجازات لازم بود. امام دستور داد او را حد بزنند. خادم گفت: مولاى من (وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ) وآنهايى كه خشم وغضب خودفرو نشانند(امام فرمود: رهايش كنيد. خادم گفت: (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) و از بدى مردم در گذرند(امام فرمود: از تو گذشتم. خادم گفت:

(وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) و خداوند نيكو كاران را دوست مى دارد (امام فرمود: «تو در راه خداآزادى و دو برابر مبلغى كه پيش از اين به تو مى دادم، به تو خواهم داد».(14)

## سخنور بديهه سرا

در كتابهاى تاريخى گنجينه اى از سخنان فصيح و گهربار حسين بن على عليه‌السلام گرد آورى شده است. امّا در اينجا تنها به ذكر اندكى از آن همه بسنده مى كنم:

1. عثمان، اقدام به تبعيد «ابوذر» صحابى بزرگوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كرد.امام على و فرزندانش براى بدرقه ابوذر حاضر شدند. امام حسين با توجّه بدين مناسبت، خطاب به ابوذر فرمود.

«اى عمو! خداوند هر گاه كه بخواهد به دگرگون ساختن اوضاعى كه مى بينى تواناست. اين قوم دنياى خود را از تو دريغ داشتند و تو دين خود را از آنان دريغ داشتى.

حال آن كه توبه آنچه آنان تو را از آن باز داشته اند، بى نيازى و آنان بدانچه كه تو از ايشان دريغ داشته اى، بسيار نيازمندند.پس از خداى صبر وپيروزى خواه وبراى دورى از حرص و بى صبرى از اويارى بجوى كه شكيبايى جزئى از دين و كرم است، و حرص روزى نمى آورد و بى صبرى اجل را به تأخير نمى اندازد».(15)

2. اعرابى نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت: من از «هرقل» و «جعلل» و «اينم» و «مهمهم» خدمت تو آمده ام.

امام حسين خنديد و فرمود:

«اى اعرابى! به گونه اى سخن گفتى كه جز دانايان آن را در نيابند»

اعرابى گفت: من بيش از اين نيز توانم گفت. آيا تو نيز مى توانى چنان كه من مى گويم پاسخم دهى؟ امام به او اجازه سخن داد. پس اعرابى به خواندن اين اشعار آغاز كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هفا قلبى الى اللهو |  | وقد ودع شرخيه |

و در ادامه نُه بيت بر همين وزن خواند. پس از آنكه اعرابى اشعار خودرا خواند امام حسين عليه‌السلام اشعارى بر همان وزن وقافيه در پاسخ او سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فما رسم شيطانى قد |  | تحت آيات رسميّه |
| سفور درجت ذيلين |  | في بوغاء فاعيّه |
| هتوف حرجف تترى |  | على تلبيد توبيه |

آنگاه امام حسين به تفسير كلمات دشوار اعرابى پرداخت و فرمود:

«مقصود وى از هرقل، پادشاه روم و از جعلل، نخلهاى كوتاه و ازاينم، پشه درخت و از مهمهم، چاه پر آب است».

اين اوصاف سرزمينى بود كه آن اعرابى از آنجا آمده بود.

سپس اعرابى گفت: تا امروز كسى را از اين جوان خوش سخن و گشاده زبان و خوش فكرتر نديده بودم».(16)

از ديگر سخنان ارزشمند آن حضرت است كه فرمود:

«بدترين خويهاى پادشاهان، ترس از دشمنان و درشتى با ضعيفان وبُخل در هنگام بخشش است».(17)

و نيز از اندرزهاى لطيف آن حضرت است كه فرمود:

«كارى كه توان آن را ندارى عهده دار مشو، و به استقبال آنچه كه بدان نمى رسى، مرو و بدانچه بر آن قدرت ندارى عادت مكن و بيش ازدرآمد، خرج مكن و جز به اندازه كارى كه كرده اى پاداش مطلب و جز به خاطر نيل به طاعت خداوند شاد مشو و جز بدانچه كه خود را شايسته آن مى دانى، دست مبر».(18)

از ديگر سخنان گهربار آن حضرت، هنگامى است كه از وى پرسيده شد:

فضل چيست؟

آن حضرت فرمود: «نگاهداشت زبان و بذل احسان».

پرسيده شد: پس نقص چيست؟

فرمود: «به رنج افتادن به خاطر كارى كه تو را سود ندهد».

## قيام عاشورا

## معاويه و حكومت سلطنتى

بايد دانست كه خلافت در بينش اسلامى پديده اى موروثى نبود. امّاكسانى كه در عهد عثمان، راه خلافت را براى خود هموار كرده بودندمى خواستند آن را موروثى كنند. روزى در مجلسى كه جمع بسيارى ازبنى اميّه در آن گرد آمده وامام على عليه‌السلام و عثمان نيز در آن حاضر بودند،ابو سفيان سر كرده مخالفانى كه جنگهاى خونبارى براى جلوگيرى ازانتشار اسلام بر پا كرده بود، نيز در اين مجلس شركت جُست. او اينك شيخ بنى اميّه بود و در نزد آنان مردى محترم به شمار مى رفت. بنى اميه نيزدر آن روز تنها حزب حاكم بر دستگاهها و نهادهاى سياسى حكومت اسلامى محسوب مى شدند.

ابو سفيان كه ديگر بينايى خود را از دست داده بود، با عصايى كه در دست داشت راه خويش را پيدا مى كرد. او در آن هنگام احساس كرده بود كه عمرش سر آمده و بزودى مرگ وى را در كام خود فرو خواهد برد. چون نشست از يكى از حاضران پرسيد: آيا در اين مجلس كسى غير از فرزندان اميّه حضور دارد؟ مرد پاسخ داد: در اين مجلس غريبه اى نيست.

ابو سفيان وقتى از اين بابت مطمئن شد، خطاب به حاضران گفت:

حكومت را مانند توپ بين خود دست به دست بگردانيد. پس سوگندبه كسى كه ابوسفيان به او سوگند مى خورد نه بهشتى وجود دارد ونه دوزخى. همه حاضران به او گوش فرا داشتند و سخنانش را به گوش سپردند. درآن مجلس كسى جز امير مؤمنان على عليه‌السلام بر او اعتراض نكرد.

اميرمؤمنان او را به خاطر آشكار داشتن كفرش مورد نكوهش قرار داد. امّا ابو سفيان زبان به پوزش گشود و گفت: من گناهى ندارم بلكه فريب سخن مردى راخوردم كه گفت در اين مجلس غريبه اى حضور ندارد و گرنه از عاقبت انديشى به دور بود كه من آشكارا چنين سخنانى بگويم.

اين مجلس به پايان رسيد و آن جمع پراكنده شدند. امّا با اين وجود اين مجلس تأثير بزرگى در آينده اوضاع سياسى مسلمانان گذارد.

آرى سخنان ابو سفيان از توطئه اى قديمى پرده برداشت و نخست حزب حاكم اموى و سپس هر كس كه خواهان دستيابى به قدرت بودومى خواست به خاطر كينه ها و دشمنيهاى گذشته، نهادهاى اسلامى را ازميان ببرد، بدان جامه تحقيق پوشاند.

هدف از موروثى كردن خلافت، تسلّط بر حكومت بود تا پس از آن بتوانند هر كار كه خواستند، انجام دهند.

ابو سفيان و ديگر همفكرانش، در اين راه هر مشكلى را آسان و هرزشتى را زيبا جلوه مى دادند چرا كه آنان به بهشت و دوزخى باور نداشتندو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و جانشين او بى اعتنا بودند. هيچ باك نداشتند اگر آرمان مقدّس و شريفى لكه دار و آلوده مى شد و يا از فردى خوشنام به بدى يادمى شد. زيرا فرا روى آنان آينده اى بود كه استفاده از هر وسيله اى را درجهت رسيدن بدان، براى ايشان توجيه مى كرد و حتى وسايلى كه براى نيل به اين هدف به كار گرفته مى شد مقدّس و محترم به شمار مى آمد. اين طرز انديشه كاملاً شبيه تفكّر جاهلانه اى بود كه از مغزهاى خالى و پوشالى آنان تراويده بود.

هنگامى كه با رويدادهايى كه از اواخر روزگار خلافت عثمان تا به روى كار آمدن دولت عبّاسيان همراه شويم، در خواهيم يافت كه بهترين و صحيح ترين تفسير براى روشن كردن روند اين رويدادهاهمان سخن ابوسفيان و اعتقاد وى و پيروان اوست.

جنگهايى كه در عصر خلافت امام على به وقوع پيوست و حرمتهايى كه در دوران حكومت معاويه ناديده گرفته شد و حمله هايى كه درروزگار حكومت يزيد روى داد و نبردها و جنگهاى ديگرى كه در دوران حكومت ساير خلفاى اموى صورت پذيرفت، همه و همه بر مبناى همين اصل و براى تحقّق بخشيدن به اين نقشه قديمى و كهنه به اجرا در آمد.

حزب اموى جز به غارت اموال و تشكيل سلطنت و به بندگى گرفتن تمام مردم، آن هم به هر وسيله نمى انديشيد. بنابر اين هر كس بخواهدرخدادهاى سياسى را در اين برهه طولانى از اين حقيقت آشكار (سخن ابو سفيان) جدا كند در حقيقت معلول را از علّت و مسبّب را از سبب خويش جدا كرده است.

## حق موروثى

بدين گونه بود كه حزب اموى از همان روز كه عثمان كه به خلافت راه يافت خواست آن را حق شخصى و موروثى از آن خود جلوه دهد. امّامسلمانان با بيدارى خويش و هشدار برخى از صحابه بزرگ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همچون ابوذر غفارى و عمرو بن حمق، اين توطئه را به خوبى احساس كردند و آتش انقلابى را بر افروختند كه كاخ و آمال و آرزوهاى بنى اميّه را در هم كوفت و رؤياهاى شيرين آنان را كه بر پايه خلافت عثمان بنا شده بود، تيره و تار ساخت.

امّا بنى اميّه براى رسيدن به حكومت، تز خود را به گونه ديگرى مطرح كردند. و چنان كه مى دانيد به خونخواهى عثمان برخاستند. اين نخستين نشانه اى بود بر آن كه آنان خود را پس از عثمان وارث خلافت اومى پنداشتند واگر غير از اين بود، مى توانستند پس از آنكه با ديگرمسلمانان همصدا شوند وبا امام على عليه‌السلام بيعت كنند، به خونخواهى عثمان برخيزند.

ولى آنان چنين قصدى نداشتند. بلكه حكومتى همچون حكومت روم و ايران را خواهان بودند كه در آنها فرزند، وارث تاج وتخت پدر مى شد و حتّى پسر شيره خواره اى مى توانست پس از پدرش به سلطنت رسد.

امّا معاويه به همين ادعا بسنده نكرد. بلكه پيراهن عثمان را در شام برافراشت و پنجاه هزار مرد جنگى زير آن گرد آمده بر مظلوميت عثمان گريستند و محاسنشان به اشك چشمانشان آلوده شد.

آنگاه پيراهن عثمان را بر فراز نيزه خويش بر افراشتند و با خدا پيمان بستند كه شمشيرهاى خود را در نيام نكنند مگر آنكه قاتلان عثمان رابكشند يا خود كشته شوند.

آيا شيوه معاويه، براى قصاص قاتلان عثمان درست بود؟ آيا طريق قصاص، آن بود كه از بيعت با خليفه جديدى كه منتخب مهاجران وانصاردر مدينه و تمام مسلمانان جهان اسلام بود، سرباز زند؟

آيا طريق خونخواهى عثمان آن بود كه معاويه از بيعت با على عليه‌السلام خوددارى كند و در آن شرايط حساس و ناهنجارى كه هيچ چيز جز پر كردن خلأها ووحدت كلمه مفيد واقع نمى شد، بر حكومت امام على بشورد؟

آيا نشانه علاقمندى و محبّت معاويه به عثمان آن بود كه پيراهن آغشته به خونش را چونان درفشى بر افرازد و به بهانه آن تمام انگيزه هاواحساسات جاهلى را جان بخشد و يكى از بدترين جنگهايى كه اسلام رادچار تزلزل ساخت وبسيارى از مسلمانان را نابود كرد، به وجود آورد؟! (19)

هدف تنها انتقام از قاتلان عثمان نبود و گرنه چرا معاويه نامه هايى جداگانه به طلحه و زبير نوشت و هر يك از آنان را به نام اميرمؤمنان يادو ادعا كرد كه آنان به خلافت از على سزاوارترند و براى رسيدن آنان به خلافت از آنها پشتيبانى مى كند و پيشاپيش برايشان از شاميان بيعت گرفته است؟!

بلكه مقصود معاويه آن بود كه در جهان اسلام، آشوب وهرج و مرج پديد آيد و در اين ميان خود به حكومتى كه همواره آرزويش را در سر مى پروراند دست يابد و البته حزب اموى نيز در پشت صحنه اين هدف شوم جاى داشت.

به صحنه ديگرى توجّه كنيد. هنگامى كه معاويه در اجراى توطئه خودموفق شد و به لطف ايادى و عوامل خود توانست حكومت را از دست صاحبان شايسته اش بيرون كند و به تمام اهداف و خواسته هايش برسد،در صدد اين انديشه بر آمد كه يزيد، فرزند شرابخوار و قمار بازش را پس از خود به جانشينى بگمارد.

اين رويداد را نمى توان جز بدانچه پيش از اين گذشت، تفسير كرد. مسأله عميقتر از آن است كه ما فكر مى كنيم. جانشين كردن يزيد، تنهاجانشينى پسر از پدر نبود بلكه تحويل خلافت به دست پادشاهى اموى وستمكاره بود. مروان بن حكم نيز در روزگار خلافت عثمان به همين نكته اشاره كرد، وى هنگامى كه مردم گرداگرد مركز حكومت عثمان راگرفته بودند و از وى حقوق مشروع خود را مى خواستند به آنها خطاب كردوپرسيد: از «حكومت ما» چه مى خواهيد؟ پس اين حكومت شماست كه مى خواهيد آن را با چنگ و دندان دردستتان باقى نگه داريد.

تمام رخدادهايى كه در اين مسير به وقوع پيوست نيز اين تفسير را تأييد و تأكيد مى كند. حتى روزى يكى از هواداران بنى اميّه به مسجدى كه شمارى از سران و بزرگان مسلمان نيز در آن حضورداشتند آمد و بر منبر نشست. معاويه آن روز در صدر مجلس نشسته ويزيد نيز در كنارش جاى گرفته بود. مرد نخست به معاويه و آنگاه به يزيد نگريست و در حالى كه شمشيرش را در هوا تكان مى داد، گفت:

اميرمؤمنان اين است (معاويه). پس اگر مُرد اين (يزيد) خليفه است.آنگاه، در حالى كه شمشيرش را مى جنباند، گفت: وگرنه اين خليفه است (اشاره به شمشير). مردم نيز از ترس آخرين خليفه اى كه آن مرد معرفى كرده بود، يعنى همان شمشير بران و پر نيرنگ، سخن او را پذيرفتند.

معاويه مُرد و يزيد به واليانش طى نامه اى دستور داد كه براى او ازمردم بيعت گيرند. نامه او به مدينه رسيد. در پى اين دستور، حاكم مدينه از امام حسين بن على عليه‌السلام خواستار بيعت با يزيد شد. امّا همان طور كه انتظار مى رفت آن حضرت از بيعت با يزيد خود دارى كرد و خانواده ويارانش را جمع آورد وبراى علنى كردن قيام و انقلابش به سوى مكّه رهسپار شد.

هدف آن حضرت از اين انقلاب، تنها از ميان بردن يزيد نبودبلكه وى مى خواست ريشه حزب اموى را از بيخ بر كند و بر تيرگى وظلمتى كه بر جهان اسلام سايه افكنده بود، خاتمه بخشد. بى گمان اين قيام به سود امام حسين عليه‌السلام تمام مى شد.

امام حسين عليه‌السلام در نظر داشت چند روزى در مكّه مكرّمه اقامت گزيند. مردم به جايگاه والاى آن حضرت در نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نيز به سابقه درخشان وى در مكتب اسلام و به استوارى گامهاى او در مسايل مربوط به مسلمانان بخوبى آگاه بودند.

يزيد صد مرد مسلّح براى ترور امام حسين عليه‌السلام به مكّه فرستاد. امام كه از توطئه يزيد آگاه شده بود، از اقامت در مكه منصرف شد و تصميم گرفت به سمت كوفه حركت كند. چرا؟ تغيير تصميم آن حضرت منوط برعواملى بود كه مى توان در اينجا به طور خلاصه بدانها اشاره كرد:

1. اگر امام حسين عليه‌السلام عليه بنى اميّه اعلان جنگ مى داد، هواداران حكومت در مكّه بسيار بودند و ممكن بود حادثه اى در مكّه اتفاق افتد كه با قداست و حرمت خانه خدا منافات داشته باشد. از طرفى اگر امام حسين در اينجا به جنگ مى پرداخت و پيروز مى شد، باز هم بى فايده بود. زيرا در پس او دولتى نيرومند و مسلّح وجود داشت كه نيروهايش درهمه جا پراكنده و آماده بودند و تنها رسيدن يك سپاه كوچك از طرف حكومت براى خاموش كردن آتش اين انقلاب كافى به نظر مى رسيد. ازطرفى حكومت بنى اميّه، همواره در مكّه پايگاهى محكم براى خودداشت در حالى كه همان وقت كوفه بزرگترين نيروى اسلامى را در خودجاى داده بود.

بايد به اين عامل نيز اين نكته را افزود كه در مكّه مزدوران بنى اميّه بسيار بودند و احتمال داشت كه آنان رواياتى جعل كرده به امام نسبت دهند كه ساحت آن حضرت از آن تهمت ها پاك بود. چنان كه پيش از وى همين كار با اميرمؤمنان عليه‌السلام و به دست ابو هريره صورت پذيرفته بود.

تنها چيزى كه براى امام حسين عليه‌السلام اهميّت داشت آن بود كه مردم بدانند كه او بر حق است و دشمنانش بر باطل و بدين وسيله آنان نيز به راه حق كه خود وى تبلور آن بود بپيوندند و از راه باطل كه دشمنانش نمايندگان آن بودند، دورى گزينند.

اگر هم امام حسين اعلان جنگ نمى داد، باز هم نتيجه آن بود كه به شمشير همين كسانى كه از جانب حكومت مأموريت يافته بودند تاآن حضرت را بكشند و زير لباسهاى احرام سلاح حمل كرده بودند،كشته شود.

2. ابن زبير در مكّه سكونت داشت و خود را براى خلافت از امام حسين عليه‌السلام شايسته تر مى پنداشت. بنابر اين براى او مهم نبود كه براى ازميان برداشتن رقيب خود با يزيد، كه ادعا مى كرد از دشمنان اوست،دست دوستى دهد. هم چنان كه پدرش، زبير، نيز همين كار را در جنگ جمل كرد. در آن جنگ زبير به صفوف مخالفان على عليه‌السلام، كه مخالفان خود وى نيز بودند پيوست، تا بدين وسيله خلافت را به خود اختصاص دهد.

از طرفى امام حسين نيز نمى خواست خود را با فرزند زبير درگير كند.چرا كه مسأله مهم ترى وجود داشت و آن اينكه خلافت در شام به فرمانروايى ستمكاره رسيده بود و اين انحراف، خلافت را از مسير حق خارج كرده و به طرف باطل سوق داده بود و قطعاً اين مسأله، از جريان ابن زبير مهمتر و تلختر بود.

3. همين كه امام حسين عليه‌السلام در هنگامى كه مردمان از هر گوشه وكنار، در روز هشتم ذى حجّه، به سوى خانه خدا مى آمدند، از مكّه خارج مى شد، خود تبليغى بزرگ براى اعلان مقصودش بود. بلكه مى توان گفت كه همين حركت به تنهايى براى بيدارى مردمان شهرهايى كه ازپايتخت خلافت دور و از رويدادهايى كه در آنجا مى گذشت، بى خبربودند كافى جلوه مى كرد.

آنگاه امام حسين با قافله شكوهمند خود به سوى كوفه رهسپار شد.مردم كوفه پيروى خود را از امام اعلان كرده و با وى دست بيعت داده بودند. آنان به امام حسين وعده داده بودند كه همان طور كه در كنار پدرش على عليه‌السلام به جنگ با شاميان پرداختند اينك نيز حاضرند در ركاب امام حسين با آنان نبرد كنند.

مسلم بن عقيل پسر عموى امام حسين كه فردى متنفّذ و امين بود،به عنوان رهبر آنان برگزيده شد.

امّا اندكى بعد طوفانهاى سياه وزيدن گرفتند و چنان كه امام حسين عليه‌السلام خود بيان مى كند، هواداران و يارانش خوار مى شوند و بيعتش را زير پامى نهند وسپاهش زير ترهيب و ترغيب نيروى شام از ميان مى رود.

اضافه بر اين عوامل، سبب ديگرى هم بود كه حركت تاريخ را دگرگون ساخت و آن پاى بندى ياران امام حسين عليه‌السلام به حق، حتّى در سخت ترين وطاقت فرساترين شرايط، بود. حال آن كه شاميان در مقابل، از ارتكاب هيچ جنايت و ترور و نيرنگى باك نداشتند.

براى اثبات اين نكته تنها دو ماجرا را نقل خواهيم كرد تا با نگرش بدانها بتوان تفاوت ميان حركت وجهت گيرى ميان امام حسين عليه‌السلام و يزيدويارانشان را دريافت.

مسلم بن عقيل حاكم مطلق كوفه بود و عبيد اللَّه بن زياد به كوفه آمد تابلكه اوضاع را به سود بنى اميّه تغيير دهد. يكى از بزرگان كوفه به نام «هانى بن عروه»، در بستر بيمارى بود. ابن زياد تصميم گرفت به عيادت هانى رود تا شايد بدين وسيله او را با خود همراه كند.

مسلم در خانه هانى بود و هانى كه از آمدن زياد مطلّع شده بود به مسلم دستور داد در نهانگاهى پنهان شود تا چون فرستاده يزيد و فرمانده امويّان كوفه به خانه اش آمد، مسلم از نهانگاه خويش بيرون آيد و گردن ابن زياد را بزند و از شرّ او و يزيد خود را خلاص كند.

ابن زياد به عيادت هانى آمد و هانى لحظه به لحظه در انتظار آن بودكه مسلم از نهانگاه خويش بيرون آيد و كار را يكسره سازد. امّا دقايق ولحظات سپرى مى شد. و مسلم به قولى كه داده بود عمل نمى كرد. هانى شروع به خواندن اشعارى كرد كه به نحوى مسلم را بر كشتن ابن زيادترغيب مى كرد. ابن زياد كه تا حدودى متوجه اين مسأله شده بود با ترس از خانه هانى گريخت.

با رفتن ابن زياد، مسلم از نهانگاهش بيرون آمد. هانى او را موردنكوهش قرار داد كه چرا در كشتن ابن زياد سهل انگارى و تعلّل كردى؟

مسلم در پاسخ گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«سلمان پيمان شكنى نمى كند».

سخن رسول خدا اولين و آخرين ميزان و مقياس براى حركت در منطق ياران امام حسين بود. زيرا آنان هدفى جز رسيدن به خشنودى خدانداشتند و هيچ گاه خشنودى خداوند به نافرمانى او منجر نمى شودونمى توان با انجام معصيّت، مدعى اطاعت از خداوند شد.

امّا اوضاع واژگون شد و مسلم به شهادت رسيد. امام حسين عليه‌السلام در راه آمدن به كوفه خبر شهادت مسلم را دريافت كرد. حال آن كه آن حضرت درآن شرايط به يارانى نياز داشت كه او را يارى رسانند و كمكش كنند. چراكه پيشاروى امام شهر كوفه بود كه از يارى وى دست كشيده بود و درپشتش مكّه بود كه مخالفان امام اعمّ از ياران بنى اميّه و ديگران در آن گردآمده بودند. در برابر اين همه مخالفت تنها در حدود هزار نفر با امام حسين عليه‌السلام بودند و شرايط اقتضا مى كرد كه آن حضرت به هر وسيله اى كه شده همين تعداد ياران خود را نيز از دست ندهد.

امّا آن حضرت موضوع را بصراحت با ياران خود در ميان گذارد و به آنان گفت كه حكومتش در كوفه ساقط شده و به موقعيّت دشوارى گرفتارآمده است و هر كس كه بخواهد مى تواند از اين سپاه جدا بشود و به راه خود رود. به خطبه امام پس از سقوط كوفه توجه كنيد :

«اى مردم! من با اين تصور كه مردم عراق با من هستند شما را گردآوردم واينك گزارشى دردناك از پسر عمويم به من رسيده كه دلالت براين دارد كه شيعيان ما از يارى ما دست برداشته اند. پس هر كس از شما كه بر جنگ شمشيرها و تيزى نيزه ها صبر مى كند با ما همراه شود و گرنه بازگردد».(20)

هدف امام حسين عليه‌السلام از قيامش جز خدا نبود براى همين چنان عمل مى كرد كه خداوند مى خواست، صريح و واضح و بدون مكر و نيرنگ.

حال بد نيست در باره ياران يزيد به نقل دو ماجراى تاريخى بپردازيم:

1. ابن زياد، هانى بن عروه يكى از رهبران و بزرگان شيعى كوفه را به اين بهانه كه مى خواهد در باره برخى از امور با وى مشورت كند به حضورخود طلبيد، هانى فريب ابن زياد را خورد و به قصر امارت رفت چون وارد آن مكان شد او را دستگير و شكنجه كردند و سپس به شهادتش رساندند. اين در حالى بود كه آنان به هانى قول داده و سوگند خورده بودندكه با وى كارى ندارند.

2. پيروان امام على عليه‌السلام در پى هانى به قصر الاماره آمده، گرداگرد آن را به محاصره خود در آوردند و خواستند هانى را كه به فريب او را به قصر الاماره برده بودند، آزاد كنند. حال آن كه هانى در آن لحظه اصلاً درقيد حيات نبود.

ياران و هواخواهان بنى اميّه از فراز قصر به معترضان، اطمينان مى دادندكه هانى زنده است و پس از پايان شورا به ميان آنان باز خواهد گشت.

سپس آنان را به آمدن سپاهيان شام كه اينك به نزديكيهاى كوفه رسيده بود، تهديد كردند و با بذل و بخشش اموال فراوان از خزانه بيت المال در جلب آنان كوشيدند.

كوفيان اندك اندك به تفرقه دچار شدند تا آن كه كوفه كاملاً در دست بنى اميّه افتاد. نخستين كارى كه آنان انجام دادند كشتن مسلم پس از به قتل رساندن هانى بود.

آنچه از مطالعه و بررسى تاريخ نهضت حسينى به دست مى آيد آن است كه سبب سقوط آن، همين وعده هاى دروغين و تهديدهاى پر حيله ونيرنگ بوده است.

ابن زياد پس از تسلّط كامل بر كوفه لشكرى به نام جنگ با تركان وديالمه گرد آورد. چون كاروان امام حسين به نزديكى كوفه رسيد، ابن زياد اين سپاه را به رويارويى با امام فرستاد تا او را دستگير سازند و يا به قتلش برسانند. نخستين سپاهى كه از اين لشكر با امام حسين رو به رو شدمتشكل از هزار مرد جنگى بود كه فرماندهى آنان را حر بن يزيد رياحى برعهده داشت.

«حُر» از امام خواست كه يا بيعت كند و يا آنكه دست بسته به كوفه آيد. امام حسين عليه‌السلام پيشنهاد او را نپذيرفت و راهى بين راه كوفه و مدينه را انتخاب كرد. حر نامه اى به ابن زياد نوشت و ابن زياد بر لزوم جنگ با امام حسين دستور داد. سپاهى كه شمار آنان به بيش از سى هزار تن مى رسيد به رويارويى امام شتافت. اين دو سپاه در جايى به نام كربلا(21) بايكديگر رو به رو شدند.

روز نهم ماه محرّم الحرام بود كه نامه ابن زياد به عمر سعد فرمانده سپاه بنى اميّه رسيد. ابن زياد در اين نامه فرمان داده بود كه نخست آب را از دسترس حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ببندند و سپس با آنان جنگ كنند.

امام يك شب از آنان مهلت خواست. چون روز دهم محرّم فرا رسيد يزيديان بر خيمه گاه ابا عبد اللَّه يورش آوردند. هفتاد و دو تن از ياران دلاور امام حسين به مقاومت و مبارزه پرداختند و پس از آنكه دلاوريهاى بسيارى از خود نشان دادند، يكى پس از ديگرى به خون خويش غلتيدند.

برادران امام نيز در اين ميدان كشته شدند كه در رأس آنان بايد ازحضرت ابو الفضل العباس عليه‌السلام ياد كرد. فرزندان امام حسين عليه‌السلام نيز به شهادت رسيدند. حتى فرزند كوچك و شير خواره وى در آغوشش كشته شد. ديگر كسى جز آن حضرت زنده نبود. امام حسين خود به تنهايى برصفوف دشمنان حمله ور شد وشجاعتى بزرگ از خود نشان داد.

شمار بسيارى از سپاه كوفه كشته شدند. هنوز ساعاتى نگذشته بود كه تقدير با تير غدّار خويش به دست حرمله و با سر نيزه خويش به دست سنان بن انس وبا شمشيرش به دست شمر بن ذى الجوشن بر آن حضرت هجوم آوردند. لحظاتى بعد امام حسين تشنه و مظلوم بر خاك افتاد... براو و يارانش هزاران درود! پس از اين واقعه دهشتناك كه با شهادت سيّدالشّهداء و ياران پاكش درسرزمين كربلا آن هم به شكلى فاجعه بار به پايان رسيد مردم تمام نقاط جهان اسلام از اين ماجرا آگاه شدند و تخت بنى اميّه به لرزه افتاد.

زمانى دراز نگذشت كه آتش انقلاب در هر گوشه و كنارى بر افروخته شد و در نهايت حكومت اموى از صحنه تاريخ محو گرديد.

امّا مشكل با سقوط بنى اميّه كاملاً تمام نشده و حكومت اسلامى همچنان از مجراى صحيح خود منحرف بود. با اين وجود قيام سيّدالشّهداء و نهضت بزرگ وى جبهه اى نيرومند و متّحد پديد آورد كه در برابر هرگونه انحرافى كه از سوى جنايتكاران اعمال مى شد، ايستادگى مى كرد.

در واقع اگر ما رويدادهاى تاريخى را به دقت مورد مطالعه قراردهيم، در خواهيم يافت كه هرگونه دعوت راستين و صادقى در اين دوران دراز، جوشيده از نهضت عاشوراى امام حسين عليه‌السلام بوده است.

بدين سان مى توان گفت كه قيام امام حسين همواره به عنوان پايگاهى اصيل براى حركات اصلاح طلبانه در تاريخ اسلام مطرح بوده است و تا ابدنيز چنين خواهد بود.

## پاورقی ها

1. بحار الانوار، ج 10.

2. قاموس اللغة" ذيل ماده شبر و نيز بحار الأنوار، ج 104، ص 111.

3. سوره الرحمن، آيه 24 - 20.

4. مستدرك، ج 2، ص 626.

5. معالم الزلفى، ص 259.

6. در حقيقت معاويه با اين جمله مى خواست انصار را به ريشخند بگيرد. چرا كه آنان پيش از اسلام در شمار عمال يهوديان مدينه بودند و با شتران خود باغستانهاى يهوديان را آبيارى مى كردند. (مؤلف)

7. اعيان الشيعه - سيّد محسن امين، ص 40 - 29.

8. أبو الشهداء - عباس محمود عقّاد.

9. معصوم پنجم، جواد فاضل و نيز مناقب، ج 4، ص 66.

10. اعيان الشيعة، ج 4، ص 132.

11. أبو الشهداء - عباس محمود عقّاد.

12. اعيان الشيعة، ج 4، ص 126.

13. أبو الشهداء - عباس محمود عقّاد، ص 46.

14. الفصول المهمّة، ص 159.

15. روضة الكافى، ص 207.

16. أبو الشهداء، عباس محمود العقاد، ص 73، به نقل از مطالب السؤول.

17. بلاغة الإمام الحسين، ص 128.

18. همان مأخذ، ص 154.

19. في رحاب عليّ عليه‌السلام - خالد محمّد خالد: ص 163 162.

20. بلاغة الإمام الحسين، ص 69.

21. كربلا نام جايى است كه با بغداد امروزى 105 و با كوفه 75 كيلومتر فاصله دارد.